

داستان کوتاه در ایران و مصر؛ بررسی تطبیقی داستان "ندارد" علی اشرف درویشیان و "یک نگاه" یوسف ادريس

مجید صالح بک* - فاطمه بیگلری**

چکیده

گفته می‌شود که ادبیات هر عصر آینه تمام نمای آن عصر است و مطالعه ادبیات هر دوره‌ای ویژگی آن دوره را بیان می‌کند. این امر به ویژه در گونه‌های نوین ادبیات از قبیل رمان و داستان کوتاه مشهود می‌باشد. در هر کشوری ادبیات تحت تأثیر اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن می‌باشد. در این بین، ایران و مصر از این قاعده مستثنی نیستند. در هر دو کشور، نویسندگانی بوده‌اند که برای بیان مشکلات اجتماع خویش به داستان کوتاه با سبک واقع‌گرایانه روی آورده‌اند. این مقاله دو تن از نویسندگان ایران و مصر به نام‌های علی اشرف درویشیان و یوسف ادريس که دارای سبک تقریباً مشابهی در داستان نویسی هستند و دو داستان کوتاه از آن‌ها را انتخاب کرده است و پس از ارائه خلاصه‌ای از زندگی آنها و بیان عوامل ظهور داستان کوتاه در ایران و مصر، با استفاده از تحلیل و توصیف به بررسی و مقایسه این دو داستان پرداخته و در نهایت موارد تشابه و تمایز تفکر اجتماعی آنان را بیان کرده است.

کلید واژگان: علی اشرف درویشیان، یوسف ادريس، داستان کوتاه، ایران، مصر.

*. استادیار دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران

** . دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عرب دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران

مقدمه

مقاله حاضر پژوهشی تحلیلی - وصفی است در داستان کوتاه در ایران و مصر که دو نویسنده به نام‌های علی اشرف درویشیان و یوسف ادریس به عنوان نمونه‌ای از این دو جامعه انتخاب شده‌اند. دلیل انتخاب این دو نویسنده تناسب موجود در داستان‌های آن‌هاست. این مقاله شامل سه بخش زندگی‌نامه دو نویسنده، ظهور داستان کوتاه در ایران و مصر و در آخر مقایسه و تحلیل داستان کوتاه "ندارد" از مجموعه "از این ولایت" علی اشرف درویشیان و داستان "یک نگاه" از مجموعه "ارخص لیالی" یوسف ادریس می‌باشد.

پیش از این در باره داستان کوتاه در مصر دو پایان‌نامه یکی با موضوع بررسی سبک ادبی یوسف ادریس در داستان کوتاه نوشته صفر ترکاشوند در دانشگاه تهران و دیگری با موضوع پیدایش، اصول و تحول داستان کوتاه در مصر نوشته غلام‌عباس خاکزاد در دانشگاه علامه طباطبایی و کتاب آثار درویشیان در بوته نقد نوشته منصور یاقوتی تألیف شده است که این مقاله از آن بهره گرفته است اما مقایسه علی اشرف درویشیان و یوسف ادریس و دو داستان برگزیده آنان موضوعی جدید است که پیش از این به آن‌ها پرداخته نشده است.

سؤالاتی که مقاله با هدف پاسخ به آن‌ها نوشته شده است از این قرار است:

- ۱- شرایط زندگی علی اشرف درویشیان و یوسف ادریس چگونه بوده است؟
- ۲- داستان کوتاه چگونه و چه زمان در ایران و مصر به وجود آمده است؟
- ۳- چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی بین سبک نگارش علی اشرف درویشیان و

یوسف ادریس وجود دارد؟

بخش نخست: زندگی‌نامه و رویکردهای ادبی دو نویسنده

علی اشرف درویشیان

علی اشرف درویشیان در روز سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ش در کرمانشاه و در

خانواده‌ای تهی دست دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۳۵ به دانش‌سرای مقدماتی کرمانشاه رفت. سپس در دانش‌سرای عالی تهران در رشته مشاوره و راهنمایی و در دانشگاه تهران در رشته روان‌شناسی تربیتی درس خواند و هر دو رشته را تا مقطع فوق‌لیسانس ادامه داد. برخی از آثار او عبارتند از: "از این ولایت"، "آبشوران"، "فصل نان"، "همراه آهنگ‌های بابام"، "درشتی" و "قصه‌های بند" در زمینه داستان کوتاه و "سلول ۱۸" و "سال‌های ابری" در زمینه رمان. درویشیان آثاری در زمینه ادبیات کودک و نوجوان نیز دارد. (درویشیان، ۱۳۸۰ش: ۲۰۰)

عواملی که سبب شد علی‌اشرف به نویسندگی روی آورد اول علاقه درونی او به مطالعه و دوم شرایط سیاسی حاکم بر جامعه در دوره زندگی او بود. سال‌های پرتب‌وتاب حکومت دکتر مصدق، آزادی مطبوعات و دموکراسی بی‌نظیری که در اثر مبارزه مردم به وجود آمده بود دوره شکست و کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲، دستگیر شدن دکتر مصدق و تبعید وی، فرارسیدن دوره سکوت و اختناق، دوره دستگیری، شکنجه و اعدام مبارزان و در نهایت در حیطه ادبیات، دوره داستان‌ها و اشعاری که مآمال از یأس و ناامیدی بودند، از عواملی بودند که در ساخته شدن شخصیت این نویسنده سهم قابل توجهی داشتند. (درویشیان، ۱۳۸۰ش: ۲۰۳)

درویشیان در بیشتر آثار خود از رئالیسم انتقادی و سوسیالیستی بهره گرفته است که متأثر از ماکسیم گورکی و صمد بهرنگی است. وی در قسمت‌های فراوانی از داستان‌های انتقاد خود را از اوضاع و شرایط بد اقتصادی خانواده‌های روستایی و فقیر و اختلاف طبقاتی موجود به طور واضح بیان می‌کند. داستان‌های او در مجموعه‌های "فصل نان"، "آبشوران" و "از این ولایت" نشانی از اعتراض و انتقاد وی به حکومت وقت می‌باشد مانند آنچه در داستان "ندارد" دیده می‌شود. (رحیمی، ۱۳۸۶ش: ۲۹۷)

درویشیان از نظر فکری و عقیدتی تفکری چپ‌گرا داشت و توجه او به

عدالت اجتماعی و برابری و نیز علاقه به کنکاش در وضعیت طبقه پایین، در او روشن و مشخص است. (رحیمی، ۱۳۸۶ش: ۲۹۸)

داستان "ندارد" که در دهه ۱۳۵۰ منتشر گردیده، روایت گذر از جامعه کشاورزی به جامعه کارگری در این زمانه است. (تسلیمی، ۱۳۸۸ش: ۱۷۰)

خانواده "ندارد"، نیاز فراوان دارد اما سرمایه و ابزار کار ندارد. ابزار کارش پای ناتوان پدر پیری است که به غیر از کار گل نمی‌داند، بازوی کار برادری است که در کارخانه زیر آوار می‌شکند و دندان‌های مادری پیر است که چون دندان‌های کارخانه در استهلاک قرار می‌گیرد. (تسلیمی، ۱۳۸۸ش: ۱۷۱)

یوسف ادريس^۱

یوسف ادريس یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان عرب به خصوص در زمینه داستان کوتاه می‌باشد. (ترکاشوند، ۱۳۸۶ش: ۷) وی به سال ۱۹۲۷م در قریه‌ای که "بیروم" نامیده می‌شود واقع در فاموس، شهری در نواحی شرقی مصر زاده شد. یوسف پس از گذراندن مراحل ابتدایی تحصیلش در سال ۱۹۴۵م برای تحصیل در رشته پزشکی عازم قاهره شد و در ایام تحصیلش در دانشگاه قاهره شاهد شکل‌گیری انجمن دانشجویی دانشجویان بود. با اندک نگاه به کتاب‌ها و مقالاتی که پیرامون زندگی وی نوشته شده است برایمان روشن می‌شود که ادريس همواره خود را درگیر مسایل سیاسی و اجتماعی کرده و این شَمّ سیاسی و فعالیت اجتماعی می‌تواند جرقه‌ای برای داستان‌نویسی او باشد. ادريس پس از فعالیت‌های ابتدایی خود در فضای سیاسی فرهنگی دانشگاه قاهره در سال ۱۹۵۱م فارغ‌التحصیل رشته پزشکی شد. (ترکاشوند، ۱۳۸۶ش: ۲) او از جمله پزشکانی بود که داستان نویسی را با طبابت در هم آمیخت و آن‌چنان که عبدالرحمن ابو عوف در کتاب "أوراق نقدیه فی الأدب" می‌گوید، «قلم ادريس

۱. ترکاشوند، صفر. (۱۳۸۶ش). بررسی سبک ادبی یوسف ادريس در داستان کوتاه. دانشگاه تهران. تهران

چونان تیغ جراحی به معالجه معضلات و مشکلات اجتماعی پرداخت.»
(ابوعوف، ۲۰۰۶م: ۷۴)

می‌توان گفت که یوسف ادیس به رویکرد رئالیسم در داستان کوتاه عرب جهت داد. آن‌چنان که دکتر سمیر سرحان اظهار می‌کند: «رئالیسم در داستان کوتاه عرب با مجموعه داستانی "ارخص الیالی" یوسف ادیس در سال ۱۹۵۴م شروع شد. (ترکاشوند، ۱۳۸۶ش: ۷)

گرایش به رویکردهای رئالیستی در مصر تحت تأثیر طبقه بورژوازی، شرایط اجتماعی مصر و آشنایی متفکران مصری با اندیشه‌های سوسیالیسم شروع شد و در نیمه دوم قرن بیستم شدت یافت. (الورقی، ۱۹۹۱م: ۱۴) یوسف ادیس نیز تحت تأثیر شرایط سیاسی اجتماعی آن زمان به این مکتب ادبی روی آورد. ادیس تحت تأثیر شرایط جامعه خویش فقر و محرومیت را به خوبی در داستان‌های خود منعکس می‌کند. (ترکاشوند، ۱۳۸۶ش: ۸) نکته قابل توجه در رئالیسم ادیس این است که او سعی دارد معنایی فراتر از زندگی معمولی مردم ارائه کند. به عبارت دیگر، او در پی به تصویر کشیدن جایگاه واقعی انسان و مفاهیم عمیق انسانی در جامعه است. (فاروق، ۱۹۹۴م: ۲۹) رئالیسم ادیس نه یک رئالیسم تقلیدی است و نه تنها بیان صرف واقعیت؛ بلکه به اعتقاد دکتر غالی شگری «نوعی واقع‌گرایی انتقادی است که از فهم عمیق نویسنده نسبت به رسالت اصلی داستان کوتاه بر می‌خیزد. ادیس رئالیسم انتقادی خود را در قالب داستان پیاده می‌کند که تمامی جوانب فنی آن داستان به صورت اصولی و قاعده‌مند است.»

ادیس رئالیسم انسانی اجتماعی خویش را با رویکردهای انتقادی، رمزگرا و تحلیلی می‌آمیزد و در هر برهه از زندگی علمی و ادبی خویش به یکی از آنها می‌گراید و در موارد فراوانی چون مجموعه‌های داستانی نخستین وی این رویکردها در هم آمیخته می‌شود. به طور کلی رویکردهای ادبی ادیس را

می‌توان به پنج نوع رئالیسم عاطفه‌گرا، انتقادی (مرحله اول)، انسانی، رمزگرا و انتقادی (مرحله دوم) تقسیم کرد. (الورقی، ۱۹۹۱م: ۱۹)

بخش دوم: ظهور و گسترش داستان کوتاه در ایران و مصر

ایران

پیش‌تر، ادبیات ایران شامل انواع گوناگون قصه یعنی اسطوره، حکایت اخلاقی، افسانه تمثیلی، افسانه پریان و سرگذشت بود و داستان کوتاه در آن جایی نداشت (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۱۱)؛ اما به دنبال یک رشته دگردیسی‌های پی‌پی، ادبیات فارسی آن را بسیار سازگارانه‌تر از رمان، پذیرفت. (بالائی، ۱۳۷۸ش: ۸) از دلایلی که سبب شد عامه مردم به داستان کوتاه روی بیاورند می‌توان به تأثیر رمان و داستان کوتاه غرب، همراه بودن با احوال زندگی طبقه متوسط مردم، تأکید داستان کوتاه بر جنبه‌های روان‌شناسی افراد، خصوصیت انعطاف‌پذیری ذاتی و ایجاز ساختار آن و توانایی تطبیق با مقتضیات سیاسی و اجتماعی جامعه اشاره کرد. (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۱۳)

سرآغاز این حرکت نوشته‌های طالبوف، ملکم و دهخدا بود. ترجمه‌های فراوان از آثار ادبی نویسندگان غرب در پیشرفت این سبک نویسندگی تأثیر زیادی بخشیده و برای تحول آینده نثر فارسی راه صحیح و قطعی را هموار کرده بود. نویسندگان ایرانی که آشنایی با اسلوب نویسندگی جهان غرب را پیدا کردند، می‌توانستند در این رشته جدید ادبیات داستانی تمرین و ممارست کنند و نوشته‌های خود را به حد کمال برسانند. (آرین‌پور، ۱۳۷۹ش: ۲۳۶) از نظر تاریخی داستان کوتاه نوین فارسی دارای سه مرحله است:

مرحله نخست؛ دوره آغازین یا تکوین: محمدعلی جمال‌زاده (۱۳۷۶ - ۱۳۷۱ش) آغازکننده این دوره است. (رهنما، ۱۳۷۶ش: ۳۲) داستان‌های کوتاه او که داستان‌های لطیفه‌وار یا حادثه‌پردازانه نامیده می‌شوند، یادآور نوول‌های گی دو

موپاسان^۱ و به خصوص اُ هنری^۲ (نام مستعار "ویلیام سیدنی پورتر"^۳) است که در آن به خصوصیت‌های روان‌شناختی وقایع و شخصیت‌ها توجه زیادی نمی‌شود. (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۱۵) پیش از او علی‌اکبر دهخدا در نگارش قطعات کوتاه طنزآمیز چنان مهارتی نشان می‌داد که شیوه کارش تا سال‌ها مورد توجه و تقلید نویسندگان بسیاری قرار گرفته بود. (رهنما، ۱۳۷۶ش: ۳۲)

پس از جمال‌زاده، صادق هدایت با مجموعه "زنده به‌گور" به جریان نوخاسته داستان کوتاه در ایران اعتلا بخشید. (بهارلو، ۱۳۷۳ش: ۲۹) در داستان‌های کوتاه او، هم داستان واقع‌گرایانه و ناتورالیست^۴ وجود داشت و هم داستان‌های خیال و وهم و فانتزی. این تنوع در داستان سبب شد نویسندگان از وی تأثیر بسیار بگیرند. (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۱۶)

مرحله دوم؛ دوره رشد و تحول: این دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش آغاز می‌شود. آزادی نسبی به وجود آمده در جامعه پس از شهریور ۱۳۲۰ش، فراوانی روزنامه‌ها، مجله‌ها، تبادل آراء و عقاید و ترجمه آثار بزرگان جهان بخصوص داستان‌نویسان آمریکایی و روسی، باعث ایجاد تحول در داستان کوتاه فارسی شد. پیش از این، جرقه‌های تحول و تجدید در ادبیات فارسی به وجود آمده بود. موضوع‌های روان‌شناختی، خاطره‌های دوره کودکی و نوجوانی، موضوع‌های بومی، روستایی و ناحیه‌ای و توجه به نماد و تمثیل و اسطوره‌های ملی و مذهبی خصوصیت‌های عمده‌ای است که آثار این دوره را از دوره قبل متمایز می‌کند. (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۳۵)

آنچه در این مبحث برای ما دارای اهمیت است، گرایش داستان کوتاه فارسی از آغاز پیدایش آن به شیوه رئالیسم است. اگر رمان اجتماعی اولیه، از لحاظ توجه به زندگی روزمره نسبت به رمان تاریخی، گامی به پیش گذاشت، داستان

1. Gue de Maupassant
2. O Henry
3. William Sydney Porter
4. Naturalist

کوتاه به جای تفاخر تملق‌آمیز تاریخی به اصالت‌های اشرافی و احساسات‌گرایی مفرط رمان اجتماعی، می‌کوشید انتقاد از نارسایی‌های فردی و جمعی را با ساختی حساب‌شده بیان کند و به صورت عمیق‌تر با واقعیت درگیر شود. (الشکری، ۱۳۸۶ش: ۹۴)

مرحله سوم؛ دوره ناهم‌گونی: در این دوره جریان‌های ادبی گوناگون به وجود آمد. حوادث و اتفاقات سریع و فاجعه‌بار انقلاب و جنگ درون‌مایه‌های متنوع و گوناگونی در اختیار نویسندگان گذاشت. تقریباً بیشتر نویسندگان نام‌آور ایرانی در تلاش برای دست‌یابی به آزادی بیان عقاید و برداشتن ممیزی مطبوعات و کتاب، همراه و مروج انقلاب بودند. (میرصادقی، ۱۳۸۱ش: ۳۷)

مصر^۱

گفته شده که اولین داستان کوتاه در جهان عرب در سال ۱۹۱۴ داستان "العاقرة" میخائیل نعیمه لبنانی می‌باشد. در ادبیات داستانی مصر هم در سال ۱۹۱۷م در داستان "فی القطار" احمد تیمور نشانه‌های داستان کوتاه تجلی یافت. پیرامون داستان کوتاه در جهان عرب سه دیدگاه وجود دارد. نخست، داستان امروزی است که ریشه در میراث قدیم دارد. دوم، هنر وارداتی غرب است که هیچ ارتباطی با گذشته ادبیات عرب ندارد و سوم، داستان‌های کوتاه عرب هم میراث فرهنگ عرب است و هم برگرفته از ادبیات غرب. (خاکزاد، ۱۳۸۳ش: ۴۰۷)

می‌توانیم بگوییم که داستان کوتاه در مصر به صورت طبیعی متولد شد و به صورت طبیعی نیز توسعه یافت و در حقیقت این نوع ادبی هیأت غریبی بود که در اوایل قرن بیستم وارد ادبیات مصر شد. این نوع، تحت تأثیر مکاتب ادبی اروپا همچون مکتب موپاسان^۲ و ماکسیم گورکی^۳ به وجود آمد و در نهایت نیز تحت

۱. خاکزاد، غلام‌عباس. (۱۳۸۳ش). پایان‌نامه با عنوان پیدایش، اصول و تحول داستان کوتاه. ص ۴۰۷. دانشگاه علامه طباطبائی. تهران

2. Gue de Maupassant

3. Maxim Gorky

تأثیر مکتب ادبی نویسنده بزرگ روسی آنتون چخوف^۱ گسترش یافت. تکامل داستان‌نویسی مصر در دو مرحله انجام گرفت. دوره نخست را می‌توان دوره آزادی از اسلوب داستان‌نویسی قدیم عرب نامید و نماینده این دوره "حدیث عیسی بن هشام" اثر "المویلحی" می‌باشد. اما دور دوم دوره‌ای است که داستان‌نویسی مصر به سمت اسلوب و سبک داستان‌نویسی غرب تمایل یافت. جرقه‌های اولیه داستان کوتاه در مصر از اوایل قرن بیستم میلادی زده شد و تحت تأثیر ادبیات قدیم پیش رفت و در مسیر خود از برخی مکاتب اروپایی متأثر گشت و با رویکردهای ادبی مختلفی درآمیخت اما از میان این رویکردها واقع‌گرایی نقش پررنگ‌تری داشت.

داستان کوتاه مصر پس از سال ۱۹۶۷م توسط نسل جدید گامی فراتر نهاد. نسلی که به دنبال رهایی از شیوه‌های ادبی قدیم بود و از طرف دیگر سعی در آن داشت که داستان کوتاه مصر را از نشانه‌های غربی پاک گرداند و در جهت مصری کردن آن قدم نهاد. این طیف رئالیسم اجتماعی را به عنوان رویکرد اصلی داستان‌های خود پیش رو نهاد و پس از چندی از این مرحله گذشته و قدم در عرصه رئالیسم تحلیلی گذاشت و یا به تعبیر "ادوار الخراط" (یکی از نویسندگان این نسل) رویکرد متارئالیسم را در پیش گرفت. (ترکاشوند، ۱۳۸۰ش: ۳۸)

تاریخ حقیقی آغاز فعالیت ادريس در زمینه‌های سیاسی اجتماعی که بیشتر در قالب داستان قرار می‌گرفت از سال ۱۹۵۳م شروع می‌شود. او در این سال‌ها تلاش فراوانی در زمینه داستان‌نویسی از خود نشان می‌دهد و با تفکر عمیق خویش اسلوب خاصی برای داستان‌های خود بر می‌گزیند و اولین مجموعه خود را تحت عنوان "ارخص لیالی" را به چاپ می‌رساند؛ مجموعه‌ای که به عنوان اولین داستان وی بیان‌گر شروع رویکرد رئالیستی اوست.

ادريس مؤسس واقعی داستان کوتاه مصر است، داستانی که وجدان، انسانیت

و هویت مصری را به تصویر می‌کشد.

محمد زغلول سلام زندگی ادبی ادریس را به سه دوره تقسیم می‌کند: (سلام،

۱۹۸۷م: ۳۶۱)

دوره اول از سال ۱۹۵۰م تا سال ۱۹۵۸م

دوره دوم از سال ۱۹۵۸م تا سال ۱۹۶۷م (بهترین دوره نبوغ)

دوره سوم از سال ۱۹۶۷م تا سال ۱۹۷۳م (دوره ضعف او در زمینه

داستان‌نویسی) (ترکاشوند، ۱۳۸۰ش: ۴۵)

اختلاط زبان عامیانه با زبان فصیح تا حدی از بلوغ فرم داستان‌های وی می‌کاهد. با این حال، خصوصیت بارز زبانی قصه در نزد ادریس این است که وی عمیق‌ترین معانی مورد نظر خویش را در قالب زبانی صادق بیان می‌کند. زبانی که به خاطر آمیختگی بین فصیح و عامیانه و هماهنگی بین آن دو، تا حد زیادی توانسته است معانی مورد نظر را بیان کند.

ادریس از یک طرف افکار عمیق خود را با مسائلی چون ارزش انسانیت و جایگاه انسان در جامعه می‌آمیزد و با نظر به حوادث سیاسی و اجتماعی در حال جریان سعی در آن دارد که این افکار را با روحیه مصری تطابق داده و در قالب زبان که آمیخته از فصیح و عامیانه می‌باشد ریخته و بدین ترتیب تصویر عمیقی از اهداف و افکار خود به خواننده ارائه کند تا شاید از این طریق مصر جدید را بر ویرانه‌های سنت‌ها و عقب‌ماندگی‌های مصر قدیم بنا نهد. (ترکاشوند، ۱۳۸۰ش: ۴۷)

بخش سوم: مقایسه و تحلیل داستان‌های "ندارد" و "یک نگاه"

۱. متن دو داستان

الف - خلاصه داستان "ندارد"^۱

- نیاز علی ندارد.

- حاضر.

۱. درویشیان، علی‌اشرف. (۱۳۵۲ش). از این ولایت. انتشارات شبگیر. ص ۱۲-۵ تهران

اول بار که دیدمش کنار ناودان مدرسه نشسته بود. سرفه‌اش گرفت. خون کم‌رنگی بالا آورد. دهان را با آستین کت نخ نمایش پاک کرد. کلاس دوم بود. کوچک بود و ریزه با رنگ مهتابی، رگ گردنش از زیر پوست پیدا بود و تک‌تک مثل آدم تب‌دار می‌زد.

مدادش را با نخ به سوراخ دکمه کنش بسته بود. وقتی که چیز می‌نوشت چون نخ کوتاه بود، شکمش را جلو می‌آورد. مثل این که به جای مداد، تن خود را روی کاغذ می‌کشید. کاغذهای مشقش را از میان زباله دان مدرسه پیدا می‌کرد. مشقش را که خط می‌زد، احساس می‌کردم که روی زندگی‌اش خط می‌کشم. کفش لاستیکی روی میچ پایش خط قرمز بد رنگی کشیده بود و اثر زخمی به جا گذاشته بود. درس‌هایش را خوب می‌خواند. زودتر از دیگران روپراه شده بود. می‌توانست خط‌های درشت روزنامه‌ها را خوب بخواند. یک روز در حالی که همه ساکت بودیم، خش‌خش روزنامه‌ای که به جای شیشه روی پنجره زده بودیم، توجه بچه‌ها را جلب کرد. به نیازعلی گفتم: «نیازعلی، می‌توانی روزنامه را بخوانی؟ ها، اگر گفتی چه نوشته؟»

نیازعلی با کمی من و من کردن آن را خواند:

«آقا، نوشته کت.»

«آقا، دوپست و پنجاه هزار تومانی در تهران - حراج شد.»

نفسی تازه کرد. رو کرد به من و گفت:

«آقا چه درشت و خوب نوشته!!»

گفتم:

«آری، نیازعلی، توی روزنامه‌ها این روزها چیزهای درشت و خوب

می‌نویسند.»

شناسنامه‌اش "ندارد" بود. در کلاس من خیلی از بچه‌ها شناسنامه‌شان "ندارد"

بود. وقتی که اسمش را می‌خواندم، تکان سختی می‌خورد. با خجالت، در حالی

که مداد و نخ را پنهان می‌کرد تا آن را نبینم، با جیغ کوتاهی می‌گفت: «حاضر» و در این حال صدایش شبیه جوجه کلاغی بود که در مشت فشارش بدهی. تنها وسیله بازی او تویی بود که با کاغذ سیاه‌های مجاله درست کرده بود و مقداری نخ دورش پیچیده بود.

همیشه وقتی که بچه‌ها بازی می‌کردند، او کنار دیوار می‌نشست و با حسرت به بازی بچه‌ها خیره می‌شد.

یک روز از او پرسیدم: «نیازعلی، پدرت چه کاره‌س؟»

- هیچی، آقا. خیلی پیره، نشسته توی خانه و کتاب دعا می‌خوانه، آقا.

- مادرت چه می‌کنه؟

- بیکار شد، آقا. دیروز دندان‌های جلوش افتاد و بیکار شد.

خوب که جويا شدم، معلوم شد که مادرش برای مش باقر، تاجر خشکبار ده کار می‌کرده. کارش خندان کردن پسته بوده. پسته‌هایی را که دهانشان بسته بود، با دندان باز می‌کرده و روزی بیست و پنج ریال می‌گرفته. پس از سال‌ها کار، دندان‌هایش ریخته و بیکار شده.

برادر بزرگش که خاک‌بردار بوده دو سال پیش پس از برگشتن از سربازی موقع کار زیر آوار مانده و آن‌ها را تنها گذاشته بود.

زمستان آمد. بچه‌ها از دهات دور می‌آمدند. وقتی که می‌رسیدند، به آدم‌های یخی شباهت داشتند. دور مژه‌ها و ابروها و سوراخ بینی‌شان یخ زده بود. می‌نشستند کنار بخاری هیزمی و از بینی‌شان تکه‌های یخ را می‌کنند.

یک روز از نیازعلی خواستم بیاید جلو کلاس و اگر خوابی دیده تعریف کند.

در حالی که صدایش می‌لرزید گفت:

«خواب می‌دیدم شدم ملوچ^۱. بابا گفت: ای داد و بیداد، بچه‌مان شد ملوچ، من

دیدم که بابام هم خودش شد ملوچ و رفت نشست روی کتاب دعایش. مادرم اول خندید. بعد گریه کرد. یک مرتبه اژدهای بزرگی آمد توی خانه. مادرم تا

اژدها را دید گفت: وای وای خدایا مش باقر آمد! زود زود از میان دامانش پسته در آورد و خندان کرد. دیدم که مادرم دندان ندارد و خون از دهنش می‌آید. خواستم بروم و چشم اژدها را در آورم. یکی از پسته‌ها خندید و گفت: در آوردن چشم اژدها فایده‌ای ندارد. ما الان کاری می‌کنیم که از غصه بترکه. همه پسته‌ها خندیدند و بعد با هم دهانشان را بستند. اژدها رفت توی انبار پسته و دید که همه پسته‌ها دهانشان بسته شده. اژدها با خشم گفت: «ای پسته‌ها، الان پدرتان را در می‌آورم.» رفت و یک چماق بزرگ برداشت تا به سر پسته‌ها بکوبد. زیر پایش پر از دندان بود. پایش از روی دندان‌ها سرید و با سر به زمین خورد. از این کار اژدها همه پسته‌ها خندیدند و دهانشان باز شد. مش باقر خوشحال شد ولی پسته‌ها به هم گفتند: بچه‌ها بیایید دیگر نخندیم. اژدها برای خنداندن آن‌ها کارهای خنده‌دار می‌کرد. اژدها مرا دید و گفت: «ها پس همه این کارها زیر سر توست.» یک مرتبه به من حمله کرد. یکی از پسته‌ها که آن‌جا نزدیک من بود گفت: «بیا بنشین روی من تا فرار کنیم.» پسته شد مثل یک بالون^۱. من هم رویش نشستم. بالون مرا از سوراخ بخاری برد و برد تا رسیدیم به آسمان. دلم می‌خواست من هم یک ستاره قشنگ برای مادرم بردارم تا به گردنش بیندازد. ولی یک دفعه پایم سرید و با سر آمدم پایین. آمدم و آمدم. از دور دیدم که بابام دارد کاهگل برای پشت بام درست می‌کند. با سر افتادم میان کاهگل و یه هو از جا پریدم. دیدم که سقف اتاق روی سرم چکه می‌ریزد.»

همه بچه‌ها خندیدند و برایش کف زدند. وقتی که رفت بنشیند، مثل جوجه اردکی بود که به طرف لانه‌اش بدود.

زمستان آن سال از سال‌های پیش سردتر شده بود. پنجره‌ها را با روزنامه و مقوا خوب پوشانده بودیم. یک روز صبح حاضر و غایب می‌کردم:

«نیاز علی ندارد.»

چند نفر از بچه‌ها آهسته گفتند:

«غایب.»

تکان خوردم. جایش خالی بود. غم نا آشنایی در صورت بچه‌ها دیده می‌شد. همه سرشان را زیر انداخته بودند. از اکبر مبصر کلاس علت را پرسیدم. گفت: «آقا، دیروز غروب مرد. از سرما، آقا. خون از گلوش آمد و مرد.» هی می‌گفت: «ستاره می‌خوام. ستاره می‌خوام. یک ستاره قشنگ برای نهم.» بچه‌ها ساکت بودند. باد روزنامه روی پنجره کلاس را تکان می‌داد. لکه ابر سیاهی روی دل آسمان نشسته بود. همه ساکت بودیم. چشمم افتاد به روزنامه. با خط درشت نوشته بود:

«بهداشت برای همه.»

ب - خلاصه داستان "یک نگاه"^۱

عجیب بود که طفلی کوچک مانند او از مردی مثل من که نمی‌شناسدش در کمال سادگی و معصومیت بخواهد که چیزی را که بر سر دارد راست کند. چیزی که حمل می‌کرد بسیار عجیب بود. بالای سرش یک سینی سیب‌زمینی تنوری قرار داشت و روی آن یک تشت بزرگ فلزی پر از فطیر تنوری. با وجود این‌که با مشت ظرفش تشت را نگه داشته بود و خودش را به خاطر آن به خطر انداخته بود تشت لغزید و نزدیک بود آنچه بر سر داشت بیفتد. تعجب من که در طفل کوچک سرگردان خیره شده بودم دیری نپایید و برای گرفتن بار شتافتم و راه‌های زیادی را امتحان کردم که به او کمک کنم. سینی را صاف می‌کردم تشت کج می‌شد. تشت را درست می‌کردم سینی کج می‌شد. هر دوی آن‌ها را با یکدیگر نگه می‌داشتم، سر دختر کج می‌شد اما بالاخره موفق شدم بار را ثابت کنم. نمی‌دانستم چه در سرش می‌گذرد. سرش را نمی‌دیدم چرا که زیر بار گم شده بود. تمام آن‌چه اتفاق افتاد این بود که کمی منتظر ماند تا خیالش راحت شود

۱. ادريس، يوسف. أخص ليالي. بي تا. ص ۱۲ و ۱۳

خوب آن را چسبیده است. در حالی که زیر لب سخن می‌گفت رفت و گوش من حتی یک کلمه از سخنانش را هم نفهمید به غیر از کلمه «بانوی من». چشم از او بر نداشتیم. نه از او که خیابان عریض و پر از اتومبیل‌ها را می‌پیمود و نه از لباس گشاد و کهنه‌اش که شبیه پارچه‌ای بود که با آن اجاق را تمیز کرده باشند و نه از دو پایش که مثل دو میخ بلند از دامن پاره‌اش بیرون زده بود. شگفت زده مراقب او بودم. او پاهای عریانش را مثل پنجه‌های جوجه در زمین فرو می‌برد، حرکت می‌داد و سپس با چروک‌های کوچک و تیره صورتش این‌جا و آن‌جا را می‌نگریست و قدم‌های ثابت و کوتاه بر می‌داشت که گاه مقداری کج می‌شد ولی طولی نمی‌کشید که دوباره شروع به راه رفتن می‌کرد. در نهایت طفل توانست به آرامی از خیابان پر ازدحام مثل بزرگسالان عبور کند و حرکتش را به طرفی دیگر آغاز کند و قبل از این که از دیده‌ام پنهان شود، دیدمش که ایستاده و حرکت نمی‌کند. وقتی رسیدم همه چیز بر وفق مراد بود و تشنه و سینی در هماهنگی کامل بود اما او با آرامش ایستاده بود و تماشا می‌کرد و چهره مچاله شده سبزه‌اش به دنبال توپی پلاستیکی بود که کودکان هم‌سن و سال او در حالی که شادی می‌کردند، فریاد می‌کشیدند و می‌خندیدند به یکدیگر پاس می‌دادند. او به من نگاه نکرد و خیلی نایستاد. دوباره پنجه‌های ظریفش او را به جلو بردند. قبل از آن که بیچد، به آرامی دور زد و به توپ و کودکان نگاهی طولانی انداخت، سپس کوچه او را در خود فرو برد.

تحلیل دو داستان

شخصیت‌های داستان "ندارد":

۱. نیازعلی: کودکی فقیر از خانواده‌ای تهیدست که در وصفی کوتاه اما مؤثر زندگی او به زیبایی به تصویر کشیده می‌شود.
۲. معلم: پس از نیازعلی شخصیت دوم داستان معلم است که راوی داستان نیز می‌باشد. معلم با استفاده از گفتگوی "نیازعلی ندارد" - حاضر "شخصیت

نیازعلی را وارد داستان می‌کند، او را به تصویر می‌کشد و زندگی فقیرانه او را توصیف می‌کند. برای آن که شخصیت نیازعلی را خوب برای خواننده وصف کرده باشد، از تشبیه استفاده می‌کند و از اولین باری که او را دیده است تعریف می‌کند. وصف‌هایی که معلم به کار می‌گیرد خیلی ملموس است و خواننده می‌تواند به راحتی منظور نویسنده را دریابد.

۳. دانش‌آموزان کلاس: پس از آن که راوی از نیازعلی سخن می‌گوید به تدریج دانش‌آموزان کلاس را هم وارد داستان می‌کند، آن جا که می‌گوید: «در کلاس من خیلی از بچه‌ها شناسنامه‌شان ندارد بود»، «با حسرت به بازی بچه‌ها خیره شد» و «زمستان که می‌آمد، بچه‌ها از دهات دور می‌آمدند ...»

۴. خانواده نیازعلی: راوی داستان از طریق گفتگو از پدر، مادر و برادر بزرگ نیازعلی سخن می‌گوید و بدین ترتیب شرایط سخت زندگی او را واضح بیان می‌کند.

۵. مش باقر: تاجر خشکبار ده که مادر نیازعلی برایش پسته خندان می‌کند و در اثر این کار دندان‌های خود را از دست داده است. در قسمت دیگری از داستان، آن جا که نیازعلی خواب خود را تعریف می‌کند مش باقر به شکل اژدها تصویر شده است و این تصویر هولناک مش باقر در ذهن نیازعلی می‌باشد.

۶. پسته‌ها: از آن جا که پسته‌ها در خواب نیازعلی دارای ویژگی‌های انسانی هستند، مثل خندیدن، بستن دهان برای خشمگین کردن اژدها (مش باقر)، مورد خطاب قرار گرفتن پسته‌ها (ای پسته‌ها)، «پسته‌ها به هم گفتند: بچه‌ها بیاید دیگر نخندیم»؛ بنا بر این پسته‌ها نیز از شخصیت‌های داستان هستند.

۷. اکبر مبصر کلاس: در قسمت پایانی داستان وقتی معلم علت غایب بودن نیازعلی را سؤال می‌کند، اکبر که به عنوان نماینده کلاس معرفی شده، پاسخ معلم را می‌دهد.

کشمکش داستان میان نیازعلی و مشکلات زندگی است، بیماری و فقر که

شرایط سخت زندگی همچون سرما و نبود امکانات بهداشتی و رفاهی به آن دامن می‌زند و سرانجام با مرگ نیازعلی گره داستان گشوده می‌شود.

از آن‌جا که درویشیان در قسمتی که خواب نیازعلی را بیان می‌کند از نماد استفاده کرده می‌توان گفت که او از رئالیسم رمزگرا برای بیان افکار و اندیشه‌های خویش بهره گرفته است و دلیل آن نیز اوضاع سیاسی جامعه آن روز بوده است.

شخصیت‌های داستان "یک نگاه"

۱. طفل کوچک (دخترک): شخصیت اصلی داستان که نماد فقر حاکم بر بخشی از جامعه است.

۲. عابر: شخصیت دوم که داستان از زبان او روایت می‌شود. عابر خیلی سریع شخصیت اصلی داستان را وصف می‌کند. ارتباط او با دخترک از آن‌جا شروع می‌شود که دخترک از او می‌خواهد کمکش کند تا سینی روی سرش را صاف کند و او نیز برای یاری او می‌شتابد. در واقع این عابر است که دخترک را به مخاطب معرفی می‌کند.

۳. ارباب دختر: در لابه‌لای سطور که عابر از دخترک حرف می‌زند، اشاره می‌کند که «من از حرف‌های او چیزی به جز کلمه بانوی من را نفهمیدم» و این شخصیت دیگر داستان را به خواننده نشان می‌دهد.

۴. کودکان در حال بازی: هنگامی که دخترک از خیابان می‌گذرد، به آرامی می‌ایستد و به کودکان در حال بازی و شادی خیره می‌شود، راوی داستان در این‌جا برای این که اختلاف طبقاتی موجود در جامعه را نشان دهد، کودکانی را وارد داستان می‌کند که بر خلاف دخترک داستان مشغول کار کردن نیستند بلکه به رؤیاهای کودکانه خود می‌پردازند.

کشمکش داستان میان دخترک و موانعی است که فقر و اختلاف طبقاتی موجود در جامعه برای او بوجود آورده است. در هر دو داستان کشمکش بیرونی

است و هدف آن بیان دردهایی است که کودک جامعه از آن رنج می برد. تعداد شخصیت‌ها در داستان "ندارد" بیشتر است، چون مکان داستان متفاوت است. تفاوت شخصیت‌های اصلی داستان در جنس آنهاست. در داستان "ندارد" معلم و نیاز علی و در داستان «یک نگاه» راوی و دخترک حضور مستقیم دارند و سایر شخصیت‌ها حضور غیر مستقیم.

داستان "ندارد" و داستان "یک نگاه" از جنبه‌های زیادی با هم تشابه دارند. شخصیت‌های اصلی در هر دو داستان کودکانی خردسال هستند که یک وجه مشترک بارز در زندگی آنها وجود دارد و آن این که خانواده هر دو در فقر به سر می‌برند و شرایط اقتصادی خوبی ندارند. این دو کودک هر دو در حسرت بازی‌های کودکانه‌اند. نیاز علی با تکه‌هایی از کاغذ برای خود تویی درست کرده است و همیشه آن را به همراه دارد زیرا شاید چیزی قیمتی‌تر از آن ندارد. و دخترک برای تأمین نیازهای خانواده یک سینی سیب‌زمینی تنوری به سر گرفته و در خیابان‌های شلوغ می‌گردد شاید آنها را بفروشد. سیب زمینی تنوری و نان فطیر قوت توده‌های مردم و طبقه تهی‌دست و کم درآمد است. دخترک در این اثنا گاه نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند. گاه از عبور سریع خودروها جان سالم به در می‌برد.

نویسندگان داستان برای به تصویر کشیدن اوضاع بد اقتصادی جامعه زمان خود از نیاز علی و دخترک به عنوان نماد یا نمونه‌ای از آرزوهای به انجام نرسیده هزاران کودک دیگر که در چنین شرایطی به سر می‌برند استفاده می‌کنند. به عنوان نمونه درویشیان در جایی می‌گوید: «در کلاس من خیلی از دانش‌آموزان شناسنامه‌شان ندارد بود». تکنیک داستان‌نویسی درویشیان و ادريس از این جهت که هر دو شخصیت داستان را با جزئیات وصف می‌کنند به هم شباهت دارد؛ مثلاً درویشیان در داستان خود از جملاتی استفاده کرده که نشان‌دهنده فقر اجتماعی مردم آن روزگار (دهه ۵۰ ش) است و در مواردی جملاتی آورده که

تأثیر فقر را بر جامعه و فرهنگ مردم نشان می‌دهد. انتخاب نام شخصیت اصلی داستان در "ندارد" هدفمند است. در واقع نویسنده از این نام به عنوان رمزی برای نمایش فقر در جامعه استفاده کرده است. داستان حاضر به لحاظ زیبایی‌شناختی دارای قدرت و انسجام است. نویسنده از بیشتر ظرفیت‌های زیبایی‌شناختی در اثرگذاری بر خواننده بهره می‌جوید. داستان با یک گره که نام شاگرد مدرسه است آغاز می‌شود. در ابتدا خواننده چیزی در نمی‌یابد، اما هنگامی که این گره گشوده می‌شود و می‌فهمد که نام خانوادگی نیازعلی، "ندارد" است، یکه می‌خورد. چرا که در نام‌های خانوادگی، از فعل استفاده نمی‌شود و همواره نام خانوادگی یعنی اسم، اسم است. نام "نیازعلی" دلالت بر فقر و نام "ندارد" از دیدگاه تکنیک ادبی به گونه‌ای دارای آشنایی‌زدایی و فاصله‌گذاری برای شخصیتی شگفت‌انگیز است و به زبانی دیگر متن را پویا و تأثیرگذاری آن را بیشتر می‌کند. از دیدگاه زبان‌شناختی نیز فعل دارای پویایی است. (تسلیمی، ۱۳۸۸ش: ۱۷۳)

درویشیان در توصیف نیازعلی در جملات اولیه می‌گوید که «خون کم‌رنگی بالا آورد» تا علامتی باشد برای بیماری نیازعلی و ابتلای او به بیماری سل که حاکی از عدم وجود بهداشت در جامعه است. هم‌چنان‌که داستان با جمله «بهداشت برای همه» که نشان از یک پارادوکس دارد، پایان می‌پذیرد تا به این نکته که اوضاع نابه‌سامان اقتصادی بر بهداشت مردم به خصوص اطفال تأثیر می‌گذارد اشاره کرده باشد. جمله‌های بعد، «دهان را با آستین کت نخ‌نمایش پاک کرد» و «کوچک بود و ریزه با رنگ مهتابی...» اشاره به فقر نیازعلی و نبود بهداشت در خانواده او دارد. جثه ریز و رنگ پریده نشان از سوء تغذیه دارد. علاوه بر این‌ها، اشارات درویشیان به فقر و نداری حاکم بر زندگی نیازعلی که بر تمام جنبه‌های زندگی او سایه افکنده است کاملاً مشهود است. از جمله بستن مداد با نخ کوتاه به سوراخ دکمه کت، کاغذهای مشق در زباله‌دان، کفش لاستیکی

و خط قرمز روی میچ پا اشاره کرد. جمله «مشقش را که خط می زدم، احساس می کردم که روی زندگیش خط می کشم» تلویحاً به این معناست که مشق‌های نیازعلی تمام زندگی او بود. هم‌چنین توصیف درویشیان از نحوه به مدرسه آمدن بچه‌ها در زمستان، تصویری کاملاً قابل درک از شرایط فلاکت بار حاکم بر زندگی آنان می‌سازد.

در جامعه پدرسالار، مادر از همه شوربخت‌تر است، زیرا هم‌چنان که دندان تولیدش از میان رفته، دندان مصرفش نیز از بین می‌رود و همان‌گونه که تاکنون با تهیدستی دست و پنجه نرم می‌کرده از این پس نیز باید با گرسنگی روبه‌رو شود تا جان دهد. مادر دندان ندارد. او تاکنون مانند یک شیء بوده و اکنون چون شیء یا دندانی که تاریخ مصرفش گذشته به دور افکنده می‌شود. از آن سو خرده بورژوازی که پسته تجارت می‌کند (مش باقر)، چه بسا بازرگانی بزرگ می‌گردد. (تسلیمی، ۱۳۸۸ش: ۳۷۲) در بخشی از داستان، نیازعلی خوابی تعریف می‌کند که دلالت بر غم پنهانی او دارد. نشان از حسرت‌هایی که در دل این کودک فقیر نهفته است. رویای او در واقع نوعی پیش‌داوری و پیش‌گویی آینده است، این پیش‌گویی در آخر داستان برای نیازعلی اتفاق می‌افتد. آنجا که از دندان نداشتن مادرش می‌گوید. محور اتفاقات خواب نیازعلی کارکردن مادرش برای تاجری به نام مش باقر است. او دلش نمی‌خواهد مادرش در اثر تلاش برای تأمین نیازهای خانواده دندانش را از دست بدهد یا از دهانش خون جاری شود. نیازعلی غمگین است. دلش می‌خواهد برای مادرش ستاره‌ای بیاورد که به گردن بیاویزد. نیازعلی برای مادرش آرزوهای فراوانی دارد و درویشیان در این بخش داستان علاقه فراوان او به مادر را بیان می‌کند.

ادریس نیز در داستان «یک نگاه» دخترکی را به عنوان شخصیت اصلی بر می‌گزیند. دخترکی که مجبور است برای تأمین نیازهای خانواده کار کند و سینی پر از سیب‌زمینی‌های تنوری را با خود بر دارد و در خیابان‌های شلوغ بگردد.

سینی‌ای که روی آن تشتی پر از فطیرهای تنوری است. سینی و تشت و سنگینی آن حکایت از بار سنگین و سخت دارد که فوق طاقت و تحمل این طبقه تهیدست و بی‌چیز است. سنگینی زندگی توام با فقر بر دوش او همه آن چه را که دارد از تعادل خارج کرده است و ادریس به زیبایی فشار زندگی را با سنگینی سینی فطیر و بی‌ثباتی زندگی دخترک را با عدم تعادل سینی فطیر به تصویر کشیده است. در این‌جا نیز نویسنده به جثه ظریف دخترک اشاره می‌کند. آن‌جا که می‌گوید: «سرش زیر بار گم شده بود» که نشان از فقر و ضعف شدید است. ادریس در جملاتی مشابه آنچه درویشیان استفاده کرده است به فقر خانواده دخترک اشاره می‌کند. وقتی که پوشش مندرس او را توصیف می‌کند، می‌گوید: «لباس گشاد او شبیه پارچه‌ای بود که با آن اجاق تمیز می‌شود» و «پاهایش شبیه دو میخ بلند بود...» و یا «پاهای عریانش را مثل پنجه‌های جوجه در زمین فرو می‌برد.» درویشیان نیز نیاز علی را به جوجه اردکی که به لانه‌اش می‌دود تشبیه می‌کند. او در جایی دیگر می‌گوید: «وقتی که اسمش را می‌خواندم با جیغ کوتاهی می‌گفت: «حاضر» و در این حال صدایش شبیه جوجه کلاغی بود که در مشت فشارش بدهی. ادریس از حسرتی که در دل دخترک نهفته است چنین یاد می‌کند: «چهره مچاله شده سبزه‌اش توپ پلاستیکی را دنبال می‌کرد که کودکان هم سن و سال او به یکدیگر پاس می‌دادند». ادریس در این عبارات به فقر و شرایط تأسفبار موجود در جامعه هم اشاره می‌کند چون نگاه معصومانه این دخترک که فقط چشمانش آن توپ پلاستیکی را دنبال می‌کرد در مقابل شادی و هلله و فریاد سایر کودکان که در حال بازی بودند قرار می‌دهد.

دخترک طفلی بیش نیست اما به جای آن که به دنبال بازی‌های کودکان باشد و از کمترین امکانات تفریحی (توپ پلاستیکی) بهره‌مند باشد، در خیابان‌ها مشغول فروختن فطیرهای تنوری است. او حتی کفش هم به پا ندارد چون ادریس اشاره می‌کند که پاهایش را مثل پنجه‌های جوجه در زمین فرو می‌برد.

نویسنده او را در مقابل کودکان هم سن و سالش قرار می‌دهد که با توپی پلاستیکی مشغول شادی و هلله و فریاد بودند. دخترک به نگاه مردی که بارش را صاف کرده هیچ اهمیتی نمی‌دهد. زیرا او در تنهایی کودکانه خود سیر می‌کند. سکوت او حاکی از فریاد اعتراض اوست. او با نگاه کودکانه و معصومش می‌خواهد بگوید که گرچه برای برآوردن نیازهای خانواده مجبور است دوره‌گردی کند اما در دلش به دنبال کودکی کردن است. دخترک برای رسیدن به توپ پلاستیکی به سرعت از خیابان می‌گذرد و به خطرات موجود هیچ توجهی ندارد. او فقط طفلی کوچک است که نیاز دارد با کودکان هم‌سن و سال خویش بازی کند. ادریس آن‌جا که می‌گوید: «گوش من حتی یک کلمه از سخنانش را نفهمید به جز کلمه بانوی من.»، به کلمات مبهم دخترک اشاره می‌کند؛ به این که او خیلی آهسته سخن می‌گوید چون توان حرف زدن ندارد. دخترک خسته است. از سوئی، این که دیگران سخنان او را نمی‌فهمند نشانه‌ای از نارسا بودن صدای این طبقه ضعیف جامعه است. تنها چیزی که در تمام گفتار او به گوش می‌رسد واژه ارباب است. گویا اشراف و مرفهین جامعه جز این را از تهی‌دستان نمی‌شنوند و نمی‌خواهند. گام‌های کودک گاه مقداری کج می‌شود و این نیز گواهی بر تعادل نداشتن زندگی اوست. حرکت کند و غیرمتعادل او نمادی از محنت و رنج طولانی در زندگی اوست. نشانی است از این حقیقت که زندگی انسان و سختی- هایش چه دشوار و چه طولانی می‌گذرند. زندگی کند و سخت او محصور در حرکت سریع ماشین‌هاست. ماشین‌هایی که نماد دارایی طبقه مرفه آن عصر و زمانند و سواران آنها غافل از درد و رنج و سختی تهی‌دستان. آن قدر غافل که کمترین توجهی به دخترک فقیر نمی‌کنند. دخترک از طبقه فرودست است و خدمت‌گزار فردی دیگر. طبعاً تمام افراد خانواده او چنین هستند. ادریس از اعضای دیگر خانواده طفل سخنی نمی‌گوید. به نظر می‌رسد که او تنهاست. هیچ کس نیست که به فکر او و نیازهای کودکانه‌اش باشد، یک کفش یا یک توپ

پلاستیکی یا یک لباس مناسب و تمیز و یا حتی یک غذای خوشمزه و لذیذ. در این داستان آنچه نظر خواننده را جلب می‌کند آرامشی است که دخترک دارد. او از میان جمعیت عبور می‌کند؛ با آن که خطراتی او را تهدید می‌کنند که جاننش را به خطر انداخته است، اما اهمیتی نمی‌دهد و چون موجی آرام از انبوهی هیجان می‌گذرد.

عنوان داستان "یک نگاه" مخاطب را به خواندن آن علاقه‌مند می‌کند چون دلالت بر رمزی دارد که فقط با خواندن داستان و دقت در کلمات و نشانه‌های آن گشوده می‌شود. با خواندن تمام داستان معلوم می‌شود که منظور از یک نگاه، درک حقیقت جامعه و فقر موجود در آن با یک نگاه است، نگاه نویسنده به واقعیت موجود در جامعه و به تصویر کشیدن رنج موجود با این نگاه است. (ناظمیان، ۱۳۸۷ش: ۲۱۰)

زمان داستان "ندارد" از شروع سال تحصیلی که معلم برای بار اول نیازعلی را می‌بیند تا زمستان که نیازعلی در اثر بیماری از دنیا می‌رود طول می‌کشد. در داستان اشاره‌ای به زمان حقیقی داستان نشده اما از قرائن موجود در داستان پیداست که اتفاقات داستان مربوط به دهه ۵۰ش می‌باشد. داستان "یک نگاه" نیز دارای زمان مشخصی نیست و مدت زمان این داستان از لحظه‌ای که دخترک از یوسف ادريس برای راست کردن سینی‌اش کمک می‌خواهد تا زمانی که از خیابان عبور می‌کند و از دیدگان یوسف ادريس پنهان می‌گردد فقط چند دقیقه است.

مکان در این دو داستان متفاوت است. اما این دو مکان متفاوت یک وجه اشتراک بسیار مهم دارند. مدرسه نمونه کوچک و مینیاتوری جامعه است. جایی که در آن دانش‌آموزان هریک نماینده خانواده‌هایی هستند که هرکدام از قشری از جامعه اعم از مرفه و فقیر می‌باشند. توصیف اوضاع ترحم‌برانگیز کودکان مدرسه و کلاس در واقع توصیف وضعیت و شرایط جامعه آن‌روز است. اما ادريس

خیابان پر ازدحام را به عنوان مکان داستان بر می‌گزیند. خیابان جایی است که در هر لحظه مردمی از تمامی طبقات اجتماعی در آن دیده می‌شوند. ادریس کودک داستان خود را در میان شلوغی و همهمه چنین جامعه‌ای تصویر می‌کند. شرایط و وضعیت او را در جامعه توصیف می‌کند. جامعه‌ای که گرداگرد او را فراگرفته است اما به او و وضعیت اسف‌بار او کاملاً بی‌توجه است و این دختر خردسال کم‌توان باید مراقب باشد تا در این ازدحام و بی‌توجهی آسیبی نبیند و تمام آن‌چه برای تأمین زندگی خود بر سر گذاشته است در این هیاهو بر زمین نریزد. این برخاسته از ذهن نویسندگان دو داستان، شرایطی که در آن زندگی می‌کرده‌اند و موضوعی که انگیزه نوشتن آنان بوده است می‌باشد.

شاید دلیل این که در این دو داستان زمان و مکان حقیقی مشخص نشده است این باشد که نویسندگان خواسته‌اند مکان و زمان داستان شمولیت داشته باشد. این دو داستان در هر زمان و مکانی می‌تواند اتفاق بیفتد؛ چون موضوع آن کلی است. هدف اشاره کردن به فقر و اختلاف طبقاتی است. در چنین شرایطی بیشترین آسیب متوجه کودکان است که معصوم‌ترین افراد جامعه هستند. به همین علت است که درویشیان و ادریس شخصیت‌های اصلی خود را از این رده سنی انتخاب کرده‌اند. این که زمان و مکان داستان چیست اهمیت چندانی ندارد. مهم این است که در این جامعه کودکان که نماد معصومیت‌اند، با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کنند. کودک داستان درویشیان با شرایط بسیار سخت مشغول درس خواندن است، اما او هم در فصل تابستان مشغول کار کردن می‌شود. درویشیان در داستان‌های دیگری از مجموعه آبشوران و فصل نان به زحمتی که برای تأمین مخارج خانه متحمل می‌شود اشاره کرده است.

معلمی که در داستان "ندارد" راوی قصه است در حقیقت خود نویسنده است که شاید خاطره‌ای از دوران تدریسش را بدین شکل نقل می‌کند. نیازعلی تصویری از دوران کودکی علی‌اشرف و کودکان پیرامون اوست. دورانی که در

جای دیگری در مجموعه داستانی "آبشوران" از آن به تفصیل یاد کرده است. شرایط سخت زندگی، پدری که به او و برادرانش اجازه تحصیل نمی‌داد و مادری که برای تأمین نیازهای فرزندان کار می‌کرد. (درویشیان، ۱۳۵۳ش: ۱۰۲) اکنون درویشیان به موجب این‌که این شغل را برگزیده، از دانش‌آموزان مدرسه و از مشکلات آن‌ها و دردهایشان می‌گوید. ادریس هم شخصیتی بود که همواره خود را درگیر مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه می‌کرد؛ پس طبیعی است که او از آنچه در خیابان‌ها یا در بیمارستان‌ها دیده است و از نیازهای یک کودک بنویسد. اصولاً نویسنده داستان، شخصیت‌های خود را از اجتماع می‌گیرد و به عبارت بهتر، مدلی از اجتماع ارائه می‌کند که با وجود شخصیت‌ها و موقعیت‌های محدود، روابط و مناسباتی دارد که از مناسبات واقعی اجتماع پیروی می‌کنند. (شکروی، نوروزیان، ۱۳۸۸ش: ۹) نقطه اشتراک این دو نویسنده این است که هر یک از خاطرات خود و واقعیت‌های زندگی جامعه خود سخن می‌گویند.

سبک نگارش در داستان "ندارد" و "یک نگاه" سبک وصفی است. هر دو نویسنده فقر را با اسلوب خاص خود به تصویر می‌کشند و از تشبیهات استفاده می‌کنند. این دو داستان نمونه‌های خوبی از داستان‌های رئالیستی می‌باشند. یکی از ویژگی‌های داستان‌های رئالیستی توصیف دقیق نویسنده از وقایع، زمان و مکان است. این داستان‌ها یک نمای نزدیک^۱ از حوادث نشان می‌دهند.

درویشیان داستان خود را با شیوه نقل خاطره شروع می‌کند (اول بار که دیدمش...) و به این وسیله شخصیت اصلی داستان که ساده و ثابت است را به خواننده معرفی می‌نماید. داستان آن قدر واقعی است که مخاطب به راحتی با نویسنده وارد فضای داستان می‌شود و گویی که در کلاس درس نشسته و تک‌تک دانش‌آموزان را می‌بیند. زمستان و شرایط سخت دانش‌آموزان کلاس به طور واضح برای خواننده تبیین شده است. خواننده به راحتی می‌تواند درک کند

دانش‌آموزان چگونه از خانه به مدرسه می‌آمدند و این مسیر دور را با کفش و پوشش نامناسب چگونه طی می‌کردند و حالا چگونه کنار بخاری کلاس می‌نشستند تا گرم شوند. درویشیان در "ندارد" از شیوه گفتگو بهره می‌برد؛ گفتگوی بین نیازعلی و معلم، معلم و دانش‌آموزان کلاس. این گفتگوها در جای‌جای داستان وجود دارد. نمونه بارز و تأثیرگذار آن گفتگویی است که در آن از نیازعلی می‌خواهد روزنامه را بخواند و برای این‌که نشان دهد نیازعلی نمی‌تواند خوب بخواند یا این‌که اعتماد به نفس ندارد و کلمات را بریده‌بریده ادا می‌کند، از حروف مقطع در املاء استفاده می‌کند: «آقا، دویت و پنجاه ه ه هزار تومانی. آقا، در تهران ح ح حراج شد.» همچنین در قسمتی از داستان از شیوه نقل قول مستقیم هم بهره برده، آن‌جا که از نیازعلی می‌خواهد خواب خودش را تعریف کند و با لحنی محاوره‌ای و عامیانه و با استفاده از بعضی کلمات کردی مثل "ملوچ" به نقل‌خوابی که دیده است می‌پردازد. او بسیاری از ویژگی‌های نیازعلی و خانواده‌اش را از زبان خود او بازگو می‌کند. خواننده به خوبی می‌تواند شخصیت واقعی داستان را از لحن موجود در کلام نیازعلی درک کند. داستان "ندارد" نیاز "نیازعلی" سمبل دانش‌آموز فقیر مدرسه کرمانشاه را به خوبی نشان می‌دهد. در مجموع زبان داستان ساده و دارای بافتی منسجم و محکم است چرا که با درون‌مایه داستان که توصیف فقر اجتماعی و اختلاف طبقاتی و نبود سلامت و بهداشت در بین افراد روستاست مطابقت دارد.

در داستان "یک نگاه" ادریس از شیوه گفتگوی درونی بهره می‌گیرد. شخصیت اصلی داستان ساکت است و سخنی از زبان او بیان نشده است. دخترک با نگاه و رفتارش حرف می‌زند. نویسنده آن‌چه در افکارش در باره شخصیت داستان که ثابت و ساده است وجود دارد را با زاویه سوم شخص بیان می‌کند. به همین دلیل نوع این داستان با داستان "ندارد" متفاوت است. داستان "ندارد" وصف شخصیت داستان است و این داستان وصف افکار موجود در ذهن نویسنده در باره

شخصیت داستان. درویشیان درد جامعه را بیان می‌کند و ادريس درد خود را. داستان "ندارد" با غم سنگین از دست رفتن نیاز علی تمام می‌شود، اما داستان "یک نگاه" با محو شدن دخترک از دیدگان ادريس پایان می‌پذیرد که هر دو حکایت از محو شدن انسان در کش و قوس روابط ظالمانه حاکم بر جامعه‌اند. به هر حال این دو داستان اوضاع اقتصادی بد جامعه ایران در دهه ۵۰ش (۷۰ م) و جامعه مصر در دهه ۳۰ش (۵۰ م) را به نوعی تصویر می‌کنند.

در هر دو داستان محرومیت کودکان به نحوی ماهرانه بیان شده است. یکی از نشانه‌های محرومیت در زندگی نیازعلی داستان درویشیان و دخترک داستان یوسف ادريس توپ و توپ‌بازی است. توپ نیازعلی تنها وسیله بازی او بود که با کاغذ سیاه‌های مچاله درست کرده بود. دخترک نیز نگاهی دوان بر توپ پلاستیکی بچه‌های در حال بازی در خیابان دارد. هیچ‌یک از این دو نمی‌توانند از دوران کودکی خود برای بازی و تفریح و شادی استفاده کنند. فقر و محرومیت در زندگی آنان جایی برای کودکی کردن باقی نگذاشته است. به خصوص در داستان "ندارد" این محرومیت و نابرخورداری دلیل ویرانی زندگی او می‌شود و پایه و اساس نقطه اوج داستان یعنی مرگ نیازعلی معرفی می‌شود. مرگی که بر اثر بیماری است. بیماری که بر اثر فقر و محرومیت است. نقطه اوج داستان آن جاست که روزی معلم هنگام حضور و غیاب به نام نیازعلی می‌رسد و دانش‌آموزان به آهستگی پاسخ می‌دهند: «غایب». فضای سنگین و غم‌انگیزی در سکوت کلاس حاکم می‌شود. معلم یکه می‌خورد و سبب غیبت او را می‌پرسد و با این پاسخ تکان دهنده رو به رو می‌شود که: «آقا، دیروز غروب مرد. از سرما، آقا. خون از گلوش آمد و مرد».

دست آخر این که در بیان نداری‌ها و محرومیت‌های حاکم بر زندگی این دو کودک، خالقان قصه آن‌ها به دنبال فریاد اعتراض به اختلاف طبقاتی حاکم بر جامعه خود هستند. یوسف ادريس در بیان نگاه حسرت‌بار کودک داستانش که در

پی توپ پلاستیکی دوان است و بر خلاف بچه‌هایی که در حال بازی هستند سهمی جز حسرت و تلاش برای تأمین زندگی خود ندارد، در واقع شرایط اجتماعی حاکم را به نقد و چالش می‌کشد و علیه آن اعتراض می‌کند. این اعتراض به بی‌عدالتی و اختلاف طبقاتی در داستان درویشیان بیشتر خودنمایی می‌کند. در حالی که هم‌کلاسی‌های نیازعلی از سرما به خود می‌لرزند و با دست و پا و صورت یخ‌زده خود را به مدرسه می‌رسانند، و برای جلوگیری از نفوذ سرما تکه روزنامه‌ای به جای شیشه پنجره کلاس چسبانده‌اند، بر روی همین روزنامه می‌خوانند که در جایی نه چندان دور یک کت به مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان حراج شده است. رقمی که این کودکان حتی نمی‌توانند بزرگی آن را بفهمند. توجه دادن خواننده به جمله «بهداشت برای همه» روزنامه‌ای که جایگزین روزنامه قبلی شده است آن هم درست در لحظه‌ای که خبر مرگ کودکی به خاطر بی‌بهره بودن از بهداشت، غم سنگینی بر دل دانش‌آموزان نشانیده است، فریاد اعتراض نویسنده است به بی‌عدالتی، تبعیض و دروغ در فضای سیاسی - اجتماعی حاکم بر جامعه آن روز.

داستان «ندارد» با مرگ نیازعلی پایان می‌گیرد که عاقبت بیشتر کودکان فقیر است که بر اثر نداشتن امکانات بهداشتی و مادی جان می‌دهند و به آرزوهای خود دست پیدا نمی‌کنند. داستان «یک نگاه» با پنهان شدن طفل از دیدگان ادریس پایان می‌پذیرد. با آن بار سنگین که جسم کوچکش قدرت حمل آن را ندارد می‌رود در پی خطراتی که در کمین او هستند؛ خیابان‌های شلوغ، اتومبیل‌های پرسرعت و بار سنگین.

نتیجه‌گیری

درویشیان و یوسف ادریس هر دو در شرایط اقتصادی سختی زندگی کرده‌اند و خانواده‌های فقیری داشته‌اند. با این وجود، با شرایط بدی که داشته‌اند به تحصیل پرداخته و توانستند جایگاه اجتماعی خوبی برای خود به دست آورند.

آنان به دلیل آن که فقر را تجربه کرده‌اند توانستند آن را در آثار خود به خوبی ترسیم کنند. داستان کوتاه تحت تأثیر آثار غرب وارد ایران شد و اولین کسی که مردم ایران را با آن آشنا کرد محمدعلی جمال‌زاده بود. در مصر نیز داستان کوتاه به سال ۱۹۱۴م با داستان "فی القطار" احمد تیمور آغاز شد که متأثر از مکاتب ادبی غربی بود. اما یوسف ادیس مؤسس واقعی داستان کوتاه در مصر می‌باشد. سبک نگارش ادیس و درویشیان از جهات بسیاری مشابه است. هر دو پیرو سبک رئالیسم هستند و شخصیت‌های داستان را با جزئیات تمام وصف می‌کنند. نتیجه حاصل از مقایسه این دو داستان که از مایه‌های اجتماعی مشابه بهره می‌برند نشان می‌دهد که هر دو نویسنده در انتقال پیام به مخاطب موفق بوده‌اند.

کتابنامه

۱. ابو عوف، عبدالرحمن. (۲۰۰۶م). أوراق نقدیه فی الأدب. قاهره: الهیئه المصریه العامه للکتاب.
۲. ادیس، یوسف. أرخص لیالی. بی‌نا.
۳. الشکری، فدوی. (۱۳۸۶ش). واقع‌گرایی در ادبیات داستان معاصر ایران. تهران: چاپ اول. انتشارات نگاه.
۴. بالائی، کریستف و میشل کویی پرس. (۱۳۷۸ش). سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی. ترجمه احمد کریمی حکاک. تهران: انتشارات معین.
۵. بهارلو، محمد. (۱۳۷۳ش). داستان کوتاه ایران. تهران: چاپ اول. انتشارات طرح‌نو.
۶. ترکاشوند، صفر. (۱۳۸۶ش). بررسی سبک ادبی یوسف ادیس در داستان کوتاه. تهران: دانشگاه تهران.
۷. تسلیمی، علی. (۱۳۸۸ش). نقد ادبی - نظریه‌های ادبی و کاربرد آنها در ادبیات فارسی. چاپ اول. تهران: کتاب آمه.
۸. خاکزاد، غلام‌عباس. (۱۳۸۳ش). پیدایش، اصول و تحول داستان کوتاه. تهران:

دانشگاه علامه طباطبایی.

۹. درویشیان، علی اشرف. (۱۳۸۰ش). چون و چرا (مقاله، نقد، گفتگو، سخنرانی). تهران: نشر اشاره.

۱۰. درویشیان، علی اشرف. (۱۳۵۲ش). از این ولایت. تهران: انتشارات شبگیر.

۱۱. درویشیان، علی اشرف. (۱۳۵۳ش). آبشوران. تهران: انتشارات شبگیر.

۱۲. رحیمی، روح‌الله. (۱۳۸۶ش). «نگاهی اجمالی به آثار علی اشرف درویشیان پیش از انقلاب». مجله چیستا. شماره ۲۴۴ و ۲۴۵. صص ۳۰۲ - ۲۹۷.

۱۳. رهنما، تورج. (۱۳۷۶ش). یادگار خشکسالی‌های باغ. تهران: انتشارات نیلوفر.

۱۴. سلام، محمد زغلول. (۱۹۸۷م). دراسات فی القصة العربیه الحدیثه. بی‌مک: منشاء المعارف بالاسکندریه.

۱۵. شکروی، شادمان و مسعود نوروزیان. (۱۳۸۸ش). «تطبیق شخصیت‌پردازی در داستان‌های کوتاه ایرانی و خارجی». فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی. سال دوم. شماره ۸. صص ۱۲۳ - ۹۵.

۱۶. فاروق، عبدالمعطی. (۱۹۹۴م). یوسف ادریس بین القصة القصیره و الابداع الأدبی. بیروت: دارالکتاب العلمیه.

۱۷. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۱ش). جهان داستان (ایران). تهران: نشر اشاره.

۱۸. میرعابدینی، حسن. (۱۳۸۶ش). صدسال داستان‌نویسی ایران. تهران: نشر چشمه.

۱۹. ناظمیان، رضا. (۱۳۸۷ش). متون نظم و نثر معاصر ۲. تهران: چاپ اول. انتشارات پیام نور

۲۰. الورقی، سعید. (۱۹۹۶م). مفهوم الواقعیه فی القصة القصیره عند یوسف ادریس. بی‌مک: دارالمعرفه الجامعیه.